



نادرست گفتن، درست نگفتن نیست!

نیم‌نگاهی نقدگونه پیرامون نگاه احمد شاملو

به «اسطوره‌ی ضحاک»

اشاره: متنی که پیش رو دارید، برای ویژه‌نامه‌ی گوهران شماره‌ی ۹ و ۱۰ ویژه‌ی احمد شاملو نگاشته شده بود که به دلیل نبود فضای کافی در آن ویژه‌نامه از چاپش خودداری شد. اما در تاریخ ۲۸ فروردین ۱۳۸۵ به درخواست انجمن اسلامی دانشکده‌ی الهیات دانشگاه تهران به شکل سخنرانی درآمد. در آن روز که دکتر ضیا موحد و علی دهباشی نیز سخنرانان آن جلسه بودند، نویسنده به دلیل بیماری در بزرگداشت شرکت نکرد و بخشی از متن حاضر توسط آقای ظفر مهر قرائت شد. به خواهش دوستان چاپ آن در این شماره میسر گردید، که با هم می‌خوانیم.

آقایان، خانم‌ها، حضار محترم!

در روزگاری که منافع ملی، هویت فرهنگی، معرفت تاریخی و معنویت انسانی در مسلخ چند درهم و دینار بیشتر چنان ذبح می‌شود که سودای سود در وجود جعفر قلی خان‌های عازم فرنگ، صف‌هایی به اندازه‌ی یک هنگ را در مقابل سفارت فلان ولایت پسامدرن می‌بندد، حضور زلال «غول زیبایی»^۱ که در «باغ آینه‌ی» این کهن بوم و برآ آمده است تا برای هماره‌ی حافظه‌ی تاریخی ما، این جایی بودن را بیاموزد، غنیمتی است متبرک.

و ما که با شعر اوزیسته‌ایم و در کلامش «تجسد و طیفه» را در انسان بودن آموخته‌ایم و در متن «چهره‌ی آبی صدای» او — که به گفته‌ی دوست و هم‌سخنش حافظ شیراز، «خوشترین یادگار در این گنبد دوار است»؛ دل داده‌ایم — چرا که خود می‌گفت: «برای زیستن دو قلب لازم است / قلبی که دوست بدارد، قلبی که دوستش بدارند» — به یادش، که تن و جانمان را سرشار از «هوای تازه» می‌کند، برمی‌خیزیم و آینه‌ای برابر ترجمانی از کلماتی می‌گذاریم تا سکوت برای لحظاتی لبالب از «ناگفته‌ها» شود... لطفاً بر خیزید و لحظه‌ای سکوت کنید!

مباحثی که من در این مجال کوتاه به اختصار مطرح خواهم کرد، چنان که از عنوانش نیز پیداست، در یک برهه‌ی مشخص، جنبه‌ی بحث‌ها و داغ‌ترین مقالات را رقم زده است و البته سطحی‌ترین، شتاب‌زده‌ترین، عوام‌زده‌ترین، پوپولیستی‌ترین، غوغاسالارانه‌ترین، بی‌ربط‌ترین، هتک‌آمیزترین، غیرعملی‌ترین و... ترین‌های بسیار دیگری را در عرصه‌ی شبه‌نقد برون‌زا، نقد سنتی مؤلف، تعرض و فحاشی تحت عنوان نقد و نوشته‌های نامربوط دیگر تولید کرده است. از سوی دیگر عقلای قوم نیز به جای مدارا و شکیبایی و مطالعه‌ی دقیق اصل موضوع به له، یا علیه فردوسی و شاملو وارد میدان مباحث بی‌سر و تهی شدند که به سبب تعصب و افراط و تفریط راه به جایی نمی‌برد.

* کینه و تعصب به جای نقد

به طور خلاصه ماجرا از آن جا کلید خورد که احمد شاملو در فروردین ماه ۱۳۶۹ دعوت دانشگاه برکلی را لیک گفت و به جمع گروهی از فارسی‌زبانان پیوست تا گسست‌ها و شکست‌های تاریخ سیاسی-اجتماعی ما را در چند محور بازنماید و پرده از روی فتنه‌هایی بردارد که از سوی مثنی مورخ مرعوب، و مقهور دستور اجتناب‌ناپذیر حاکمان خودکامه، به گونه‌ای مخدوش ضبط شده و به تدریج تبدیل به باورهای تابووار گردیده و به همین شکل نیز به ادوار ما رسیده است. آن سان که نگاه کج به این سنت‌های فرهنگی همان و در معرض «هو» جماعت هوچی ادیب و بی‌ادب قرار گرفتن همان...

سخنرانی برکلی اگرچه حاوی نکته‌ی تازه‌ای نبود، اما در مجموع بازتاب دل‌مشغولی‌های شاعری بود که چون سخنانش به اندازه‌ی کافی مستند به متون معتبر نبود و از بنیاد و بنیه‌ی پژوهشی بی‌بهره بود و یا ادبیت‌ی ویژه-متأثر از کلمات نزدیک به فرهنگ کوچه‌مانند مَنگ، داش‌مشدی، الدنگ و... که یکی از ویژگی‌های گفت‌مان شاملو را می‌سازد- مطرح می‌شد، لاجرم به جای نقد منصفانه و مدرن، پیشنهادهایی همچون پرتاب گوجه‌فرنگی به شاعر-هنگام ورود به ایران- فحاشی و هتک حرمت- که صدها برابر از کلام شاملو، به لوم‌پنیسم ادبی نزدیک بود- مواجه شد. کار تعصب به فردوسی چنان بالا گرفت که حتی زنده‌نام اخوان، رسم مروت و رفاقت را کنار نهاد و به جای استفاده از اشراف نسبی به شاهنامه و به تبع آن نقد سخنرانی برکلی، در جریان یک پرسش و پاسخ درآمد که: «احمد [شاملو] با این حرف‌ها می‌خواهد جلب توجه کند.» شمارا به خدا نقد و پاسخ را بنگرید: خودنمایی. آن هم از سوی مشهورترین شاعر معاصر. طرح چنین مقولاتی از سوی دوستان شاملو- که به شدت او را رنجانده بود- سبب گردید عده‌ای فرصت طلب به میدان آیند و گرد و خاک راه بیندازند، در نتیجه معدود کسانی هم که از روی تعقل و تحقیق مطالبی را تدوین کرده بودند- که شاملو آن‌ها را می‌پسندید- از خیر چاپ و انتشار مقالات خود گذشتند و چند نقد نسبتاً قابل توجه- مانند نقدهای طولانی «گزند باد» به دلایلی از جمله غلظت ایدئولوژیک- راه به ده کوره‌ای نبرد و در نتیجه مقوله‌ای که سال‌ها پیش از شاملو و حتی قبل از مقاله‌ی سانسور شده‌ی علی‌حضوری در کیهان سال ۱۳۵۶، مطرح شده بود و ظرفیت فراوانی برای تولید مقالات مفید و گسترش شاهنامه‌پژوهی داشت، ابر مانده... و مانند هر مسأله‌ی دیگری که- صرف نظر از میزان اهمیت آن- مدتی کوتاه جامعه‌ی ایران را دچار تب و لرز می‌کند و سپس به سرعت در اتاق نسیان بایگانی می‌شود، فراموش شد.

حَسَب ظاهر اینک که آن ماجرا از تب و تاب افتاده است، می‌توان با خیالی آسوده به دور از جنجال و شانتاژ هر دو سوی قضیه به نقد و ارزیابی اسطوره‌ی ضحاک پرداخت و در همین مجال کوتاه نشان داد

که «غوغا بر سر چیست؟»

اولین نکته ی جالب پس از سخنرانی برکلی این است که هنوز متن کامل صحبت های شاملو به ایران نرسیده بود و همه ی قیل و قال از چند سطری که به صورت شکسته ، بسته روی تلکس کیهان هوایی رفته بود ، برخاسته بود که هرکسی می توانست - اعم از این که حرفی برای گفتن داشت یا نداشت ، شاهنامه را ، حتی بخشی از این اثر را یک بار خوانده یا نخوانده بود - برای خالی نبودن عریضه واد میدان شد و به دفاع از شاعر ملی - که حریم حرمتش توسط شاعری بی دین - شکسته شده بود تا می توانست سخنان درشت و خالی از منطقی علمی و پژوهشی ، بالحنی غیر بهداشتی تثار شاملو کرد . از جمله یکی از استادان دانشگاه تهران مشتی چنین وزین حواله ی شاملو کرد و پیشنهاد داد :

« جوانان ... مقداری تخم مرغ [بخزند] ، ... آب بپزند و چند روز در مجاورت آفتاب [بگذارند] ، سپس یک روز غروب به بازار سبزی فروش ها رفته و با مبلغی بسیار کم و شاید هم رایگان مقدار زیادی گوجه ی لهیده و فاسد شده خریده و در اول وقت صبح روز بعد قبل از این که سخنران از منزلش بیرون بیاید به سراغش بروند و ... » (به نقل از : احمد شاملو شاعر شبانه ها و عاشقانه ها . ۱۳۸۱ . ص : ۳۷۳)

باقی سناریو را خودتان حدس بزنید !

یکی دیگر از استادان بسیار قدیمی و تمام وقت دانشگاه تهران هم نوشت : «من نوشته و گفته ی اخیر آن آقا را نخوانده ام ، فقط شنیدم که در خارج گفته اند که حق با ضحاک است ، فردوسی فتودال است ... این طور که معلوم این شخص اصلاً با ایران و ایرانی سروکاری ندارد و فقط به فکر شهرت و جنجال است ... » (پیشین ، ص : ۳۷۴)

بر من دانسته نیست که نام این نوشته ها چیست ؟ هر چه هست ، به نظرم نه فقط از منطقی نقد و نقادی فرسنگ ها فاصله دارد ، بلکه اصولاً از یک استاد تمام وقت !! دانشگاه تهران بعید است در مورد چیزی که نخوانده است اظهار نظر کند . فرمایشات استاد صاحب نظر در امور پرتاب تخم مرغ گنبدیده و گوجه ی لهیده به شاعر ملی ، بماند تا ...

طرح چنین حرف های عصبی و هیجان زده مؤید تعصب حضرات به شخص فردوسی بود . از منظر ایشان فردوسی - نعوذ بالله - تابووار در مقام انبیا و اولیای الهی نشسته بود و هیچ کس حق نداشت بر او - به حق یا ناحق - خرد بگیرد و اثر او را - گیرم با کج سلیقگی و دانایی اندک - نقد کند . و شگفت این که همه ی پایه و مایه ی سخنرانی برکلی نیز بر محور توصیه به تعصب ستیزی و دعوت به عقلانیت در نقد پدیده ها شکل بسته بود و مباحثی از قبیل انوشیروان و کمبوجیه و داریوش و بردیا و گئومات و جمشید و ضحاک و فریدون و کاوه و سعدی و فردوسی و غیره تنها دست آویزی برای فراخوانی عام به منظر پرهیز از تابو سازی ، بت سازی اندیشمندان و هنرمندان و نفی پرستش و تعصب ورزی نسبت به اهل فرهنگ و فکر بود - شاملو در پایان صحبت هایش - که به نقد آن خواهیم پرداخت نتیجه می گرفت :

«همین بت پرستی شرم آور در عصر جدید را می گویم که مبتلا به همه ی ماست و شده نقطه ی افتراق و عامل پراکندگی مجموعه ای از حسن نیت ها تا هر کدام به دست خودمان گرد خودمان حصارهای تعصب بالا ببریم و خودمان را درون آن زندانی کنیم . انسان به برگزیدگان بشریت احترام می گذارد و از مشعل اندیشه های آنان روشنایی می گیرد اما درست از آن لحظه که از برگزیدگان زمینی و اجتماعی خود شروع به ساختن بت آسمانی قابل پرستش می کند نه فقط به آن فرد برگزیده توهین روا می دارد بلکه علیرغم نیت آن فرد برگزیده ، برخلاف تعالیم آن آموزگار خردمند که خواسته است او را از اعماق تعصب و نادانی

بیرون کشد بار دیگر به اعماق سیاهی و سفاقت و ابتذال و تعصب جاهلانه سرنگون می شود. زیرا شخصیت پرستی لامحاله تعصب خشک مغزانه و قضاوت و گماتیک را به دنبال می کشد و این متأسفانه بیماری خوف انگیزی است که رد مبتلای به آن با دست خود تیشه به ریشه ی خود می زند. انسان خردگرای صاحب فرهنگ چرا باید نسبت به افکار و باورهای خود تعصب بورزد؟ تعصب ورزیدن کار آدم جاهل بی تعلق فاقد فرهنگ است، چیزی را که نمی تواند درباره اش به طور منطقی فکر کند به صورت یک اعتقاد در بست پیش ساخته می پذیرد و در موردش هم تعصب نشان می دهد...^۳ (دنیای سخن، ۱۳۶۹، ش ۳۲ و ۳۳، شهرپور)

* دل مشغولی های شاملو

پیش از آن که وارد مقوله ی بازخوانی اسطوره ی ضحاک و بررسی تحلیل های احمد شاملو شوم و فاصله ی نقد مدرن بهره مند از متدولوژی و اپیستمولوژی را با تابوستایی و هتاکی نشان دهم، از منظر حفظ جامعیت جستار و از منظر احترام به احمد شاملو، شایسته می دانم بن مایه های سخنرانی برکلی را، بدون داوری و به نقل از حافظه روایت کنم تا دانشجویان گرامی و آن بخش از خوانندگانی که از تبار شناخت موضوع و سابقه ی بحث بی خبرند، در جریان ماجرا قرار گیرند و با آگاهی بیشتری هم پای ما حرکت کنند.

«ابلهای مردا»

عدوی تو نیستم

انکار تو آم.»

واقعیت این است که شاملو نه انکار و نه عدوی فردوسی بود. این نکته که شاملو شاهنامه ی فردوسی و خمسه ی نظامی و مثنوی جلال الدین محمد و گلستان و بوستان را شعر و بهتر بگویم شعر ناب نمی داند و معتقد است که این آثار ادبیات منظوم، بهره هایی از شعرند به درک، فهم، برداشت و خوانش ویره ی او از شعر بازمی گردد. شاملو شعر را حاصل شهود، کشف و رستاخیزی پیچیده از کلمات جویشده در اعماق جان شاعر می دانست و بر آن بود که برای خلق یک شعر، نیازی به کوشش شاعر نیست. «شعر خودش می آید - شاملو» و مرتب و به تأکید می گفت: «تو چگونه می توانی آن چه را که مدت ها در ذهنت به تشر اندیشیده ای به صورت شعر درآوری. (نقل به مضمون از حافظه)

شاملو عقیده داشت آثاری از قبیل لیلی و مجنون و خسرو و شیرین و البته شاهنامه ی فردوسی که تکه تکه در روزها و ساعات مختلف سروده شده و به هم متصل گردیده است، شعر نیست. گرچه دارای تصاویری شاعرانه باشد. با این همه شاملو - به شهادت ما - بارها به ستایش گلستان سعدی و شاهنامه ی فردوسی سخن گفته بود. شاملو این هنر استادانه ی فردوسی را می ستود که موفق شده است در قالب مثنوی و در وزن «فعولن فعولن فعولن» تصاویر زیبایی از صحنه های عاشقانه و جنگ (بزم و رزم) بیافریند. شاملو در متن و از نتیجه ی سخنرانی برکلی نه به دنبال نقد و نفی فردوسی، بلکه در جست و جوی طرح مباحثی دیگر بود که تلاش می کنم در نهایت ایجاز سرفصل های آن را باز کنم؛ در قالب تیترا یا شرح فشرده و موجز!

تقدس زدایی از قدرت خودکامگان. شاملو نماد این افراد را در سیمای انوشیروان، چنگیز، نادر، تیمور و محمد خواجه (قاجار) می دید و در شعری که حماسه را با عشق و انسان دوستی پیوند می زند به

ما می‌گویید نمی‌خواهد نام این افراد را بدانند یا بشنود. تنها نام شنیدنی برای او — که عاشق انسان بود — نام معشوق [معشوقه] بود.

تابوزدایی از چهره‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی که در بطن تاریخ، مطلق مقدس و مقدس مطلق شده‌اند. شاملو برای تصریح و نشان دادن این فراگرد — و سپس نقد آن — ناگزیر از مراجعه به تاریخ بود. اگرچه آشنایی او از رخ نمودهای گذشته و معاصر تاریخ اجتماعی ما، به تحقیق بیشتر و فریه تر از همه‌ی شاعران معاصر بود، اما از آن‌جا که شاملو به فلسفه‌ی تاریخ اشراف نداشت و نسبت به نقد متدولوژیک و متکی به مبانی معرفت‌شناخت از تاریخ مسلط نبود، لاجرم تحلیل‌های تاریخی که از او شنیده‌ایم، از اصول علمی و دیالکتیکی نقد تاریخ بی‌بهره است و به شدت پوپولیستی و سخت‌عامیانه است. تحلیل‌های تاریخی شاملو به طور مشخص تحت تأثیر اندیشه‌های کسانی چون بار تولد، پطروشفسکی، پیگولوسکایا و... باز تولید شده است و شاعر مایه‌ی چندانی در چنته‌ی خود ندارد. کما این که او در تحلیل تاریخ عصر حافظ، طی مقدمه‌ای که بر روایت خود از غزل‌های حافظ نوشته است، خواننده را به کتاب «کشاورزی و مناسبات ارضی ایران در عصر مغول» نوشته‌ی پروشفسکی ارجاع می‌دهد و به تمجید و ستایش از محتوای کتاب سخن می‌گوید.

با این همه شاملو معتقد بود که حقایق تاریخی در متون مکتوب موجود — چون توسط مورخان درباری ضبط شده است — مخدوش است. او برای رسیدن به حقایق تاریخی ابتدا شک را به جهان‌نگری‌اش می‌افزود و به مخاطب توصیه می‌کرد هیچ موضوعی را — به شکلی که به ما رسیده است — درست نپذیرد. به نظر او همه‌ی آن‌چه که از گذشته به ما رسیده است، فرهنگ و میراث فرهنگی نیست و بخش عمده‌ای از آن‌ها میراث تاریخی است و فقط به درد موزه‌ها می‌خورد. شاملو بعضی از آموزه‌هایی را که در مثنوی، گلستان و سایر آثار ادبی — اخلاقی آمده است یک سره ضد فرهنگ می‌داند. برای مثال بی‌حقوقی اقلیت‌های دینی در این دو بیت از آغاز گلستان:

ای کریمی که از خزانه‌ی غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری

(سعدی، ۱۳۲۶، ص: ۴)

(توضیح این که گبر: گلو سیاه، مغان، ایرانیان زرتشتی، و ترسا: مسیحی، موبد مسیحی، هر دو موحد و خداپرست بودند و هستند و خدا را دشمن به شمار نمی‌روند. اما سعدی... بگذریم)

شاملو برای اثبات مخدوش بودن تاریخ اجتماعی ما و بعضی متون ادبی — که به حکایات تاریخی استناد کرده‌اند — دست به توبره‌ی تاریخ می‌برد و قتل عام مزدکیان توسط خسرو انوشیروان را بیرون می‌کشد و از سعدی — که خون‌خواری همچون انوشیروان را دادگر خوانده بود — گله و انتقاد می‌کرد. شاملو مزدک بامدادان را می‌ستود و مبارزی ترقی خواه می‌شمرد که در راه برابری طبقات (کمونیسم اولیه و خام ایرانی) و آزادی بردگان قیام کرده و سرانجام در راه مبارزات سیاسی فریب انوشیروان را خورده و به پای میز مذاکره رفته و همان‌جا، خود و یارانش، به قتل رسیده‌اند. شاملو از شیوه‌ی کشتار عام مزدکیان توسط انوشیروان شکایت می‌کرد و به ابوریحان — که در آثار الباقیه — مزدک را فردی خبیث و طرفدار اشتراکی شدن همه‌ی جامعه و از جمله زنان خوانده بود، می‌تاخت.

در ادامه‌ی بررسی‌های تاریخی، شاملو — تحت تأثیر منابع و افراد پیش گفته — به اعماق تاریخ می‌رفت و به کُنه حوادثی نقب می‌زد که هنوز ابعاد واقعی آن‌ها، در قالب اجماع نظریه پردازان تاریخ کهن، به درستی

دانسته نیامده است. یکی از این ماجراها قیام بردیا پسر کوروش و برادر کمبوجیه بود. ماجرای مناقشه برانگیز میان مورخان و تحلیل‌گران تاریخ باستان، که از ابعاد مختلف مورد نقد و ارزیابی قرار گرفته است و در نهایت نیز به نظریه‌ای واحد و نزدیک به اجماع که محتاج احتجاج باشد، نرسیده است. ورود به تجزیه و تحلیل این موضوع پیچیده و شگفتناک، شاملو را دچار مخمصه‌هایی می‌کرد که گریز از آن‌ها به سادگی امکان‌پذیر نبود. آسیب‌پذیری مباحث شاملو، و به واقع چشمان اسفندیار سخنرانی او از همین جا شکل می‌بست و شاعر هر چه قدر که بیشتر با این موضوع رازناک کلنجار می‌رفت، دست و پای خود را با تارهای فزون‌تری می‌پیچید.

نظریه‌ی شاملو پیرامون قیام بردیا - که بخش عمده‌ای از سخنرانی برکلی را شکل می‌دهد - حاوی نکته‌ی تازه‌ای نبود. شاملو خود بر آن موضوع واقف بود، اما به دلیل شرایط ویژه‌ی سیاسی - اجتماعی کشور، و به خصوص وضع هویت لرزان ایرانیان خارج از کشور و به طور مشخص مقیم ایالات متحده، او به عمد موضوعی تکراری را بازخوانی می‌کرد تا به نتایج دلخواه و از پیش آماده برسد. بدین سان او از نقش و رسالت یک پژوهشگر مسایل تاریخی فاصله می‌گرفت و از همین منظر نیز کسانی که بر او خرده گرفته‌اند و ضعف تحلیل تاریخی او را از دریچه‌ی فقدان ویژگی‌های پژوهشی، پیراهن عثمان کرده‌اند، باید بدانند که شاملو در سخنرانی برکلی نه ادعای دستاوردهای یک فرایند پژوهشی را در سر داشت و نه هرگز چنین نکته‌ای را بر زبان راند. مضاف به این که از شاعری مانند او - که وجه غالب و برجسته‌ی شخصیت فرهنگی‌اش در شعرش تجلی یافته است - انتظار نمی‌رفت که در برکلی یا هر جای دیگری از موضوع پژوهشگری حرفه‌ای وارد بحث شود. کما این که می‌بینیم او علیرغم اکراه از استناد به افکار افراد مختلف، در برکلی مرتب به پژوهش‌های دیگران تکیه می‌زد.

به طور خلاصه شاملو از کمبوجیه یاد کرد که در نیمه راه برای سرکوب شورش مصر، از خبر قیام بردیا مطلع شد و هراسان و آسیمه سر دریافت که برادرش علیه او و کل ساختار سیاسی نظامی سلطنت شوریده و طرحی نو در انداخته است.

شاملو که در توضیح این ثقل بحران به چند راهی تاریخ رسیده بود، از روایات مختلفی سخن گفت که شیوه مرگ ناگهانی کمبوجیه را ثبت کرده‌اند و شروع به تشکیک و ارایه‌ی استدلال در رد این روایت‌ها کرد. شاملو بر آن بود که تاریخ دقیقاً در این مرحله از ماجرا مخدوش و مغشوش است. گزارش قتل کمبوجیه به شیوه‌ای که در اکثر متون تاریخی ثبت شده بود، شاعر ما را مجاب و قانع نمی‌کرد. به موجب یک گزارش تاریخی کمبوجیه به محض اطلاع از شورش بردیا، به سوی اسب خود هجوم برده است و هنگام سوار شدن بر مرکب، خنجر کمری‌اش پهلوی او را شکافته و بدین سان شاه ایران مرده است. به همین سادگی. اما شاملو می‌گفت کتیبه‌های تخت جمشید، بیستون و غیره به ما نشان می‌دهد که حتی خنجر سربازان عادی دارای نیام (غلاف) بوده است. در این صورت چگونه دشمنی شاه...؟ شاملو از روایتی دفاع می‌کرد که به موجب آن گفته می‌شد کمبوجیه - که در اثر کشتار فراوان دچار مالیخولیا، عدم تعادل روحی و از دست دادن مدیریت و تسلط بر کشور شده - توسط سرداران ارشد سپاه ایران به قتل رسیده است. ترور سیاسی. در این میان بدیهی بود که تمام انگشت‌های اتهام به سوی داریوش نشانه رود. پس از تأکید بر وقوع این ترور سیاسی، شاملو از نحوه‌ی تمسخر آمیز به قدرت رسیدن داریوش - که در یکی از شعرهای اش نیز به آن اشاره کرده است: «اسبی دماغ می‌کشد، و شاهی به قدرت می‌رسد» (نقل به مضمون از حافظه) - سخن می‌گفت.

پس از این توضیحات، شاملو وارد نقد و بررسی ماجرای بردیا می‌شد. شرح آن‌چه که شاملو در این باره گفته است، از حوصله‌ی مقاله‌ی ما بیرون است و ما همین قدر به اقتضای ضرورت مباحث متن اضافه می‌کنیم که شاملو معتقد بود که گنومانی در کار نبوده و قیام توسط بردیا صورت گرفته و از مضمونی انقلابی برخوردار بوده است. شاملو در باز نمودن این ماجرا به نقل بخش‌هایی از فرمان داریوش، که در کتیبه‌ی مشهور بیستون ضبط شده است، استناد می‌جست و ضمن تأیید اقدام انقلابی بردیا، نوع سرکوب و حشیانه‌ی قیام، توسط داریوش را، عملیاتی جنایت‌کارانه، ضد انسانی و ضد انقلابی توصیف می‌کرد! در این جا مایلیم به این نکته اشاره کنیم که منظور شاملو از طرح ماجراهای قیام بردیا، در واقع ارایه‌ی بدیل و شاهدی عینی برای اسطوره‌ی ضحاک بود. چرا که این دو واقعه - به نظر شاعر - از جهات بسیاری شباهت‌های فراوانی داشتند. مضاف بر این که طرح ماجراهای اسطوره‌ی ضحاک نیز، در یک هدف کلی و اصولی - نه به منظور تعرض به فردوسی و دشمنی به حکیم توس، بلکه از این منظر صورت می‌گرفته که شاملو با استناد به زمین و زمان و هر چه که در دسترسش بود - اعم از تاریخ، اسطوره، شعر، کتیبه‌ی تخت جمشید بیستون، مقالات تحقیقی این و آن و از جمله مقاله‌ی تحریف‌شده‌ی علی‌حضوری - می‌خواست ثابت کند که بسیاری از حوادثی که در تاریخ اجتماعی ما روایت و ضبط شده، از اساس و به کلی دروغ و مخدوش است و مورخان دوغ و دوشاب را به هم آمیخته و حقیقتی مخدوش را به نام تاریخ به خورد ما داده‌اند. و ما وظیفه داریم که ابتدا در اصل و نسب این روایات شک کنیم و سپس در جست‌وجوی کشف حقیقت به منابع دیگری - جز تاریخ فعلی و موجود - مراجعه نماییم - تمام حرف شاملو در همین یکی دو سطر خلاص و خلاصه می‌شود. و پیدا است که مایه‌ی مواضع شاملو چندان بی‌راه نیست و در مجموع حق با اوست، چرا که هر یک از ما با وجود عدم تسلط و تخصص در مباحث تاریخی - که هر دوره و برهه‌اش نیازمند مطالعه و تحقیقی مستقل و مفصل است - می‌دانیم که دست کم سلامت و صداقت تاریخ اجتماعی ما، از عیار بالایی برخوردار نیست.

بخش اول مقاله‌ی من در همین جا - به هر شکل - جمع می‌شود و در ادامه خواهیم کوشید با تأمل و دقت مورد نیاز یک تحلیل پژوهشی اسطوره‌ی ضحاک را از منظری منصفانه و بی‌حب و بغض نقد و بررسی کنیم و اگر چه به اجمال، اما مستند به دلایل منطقی و به دور از شعار و هیاهو، نشان دهیم که شاملو چرا و چگونه - در بازخوانی اسطوره‌ی ضحاک - به بی‌راهه رفته است.

حَسَب ظاهر، شکل سنتی هر مطلبی که در جریان یک گردآیش مطرح می‌شود، می‌باید به تأیید، تمجید و ستایش از فرد مورد نظر صورت گیرد. اما من از موضع حقیقی دوستدار شعر شاملو و از منظر حقوقی یکی از اعضای خانواده‌ی شعر و ادب و هنر و فرهنگ این کشور که در عین حال به سبب وظیفه‌ی صاحب امتیازی و مدیرمسئولی فصل‌نامه‌ی تخصصی شعر، احساس تعهدی سنگین در قبال شعر می‌کنم و از منظر انسانی که با صبوری تمام و شکیبایی مقاومت‌گونه، مشکلات و مصائب فراوانی را پشت سر نهاده‌ام و در سالگرد انتشار فصل‌نامه‌ی تحت‌مسئولیتم، ویژه‌نامه‌ای به یاد و پاس داشت شاعر ملی کشورم منتشر کرده‌ام، از دوستداران شاملو انتظار دارم که تعصب را کنار بگذارند و به آن‌چه که من در این مجال اندک خواهم گفت و طی آن کج مداری‌های برداشت شاملو را - که پدیده‌ای غیر منتظره نیز نیست - باز خواهم نمود، به دقت گوش دهند تا دست کم برای نخستین بار پس از سخنرانی برکلی شاهد انتقاد به تحلیل شاملو از ماجرای اسطوره‌ی ضحاک از سوی یکی از علاقمندان او باشیم.

این پدیده ای است که شاملو نیز از مخاطبان خود خواسته و تمنا کرده بود که پاسخ مباحث او را به شیوه ای مستدل ارائه کنند و از شانتاژ و هیاهو بپرهیزند. عین صحبت های شاملو — که پس از سال ها سکوت — پیرامون واکنش های نامعقول به سخنرانی برکلی، برای نخستین بار در کتاب «چنین گفت بامداد خسته»^۴ منتشر شده است، به نقل از همین اثر چنین است: مضاف بر این که در این اظهار نظر شاعر هدف خود از سخنرانی را نیز بیان می کند: «بر خوردی که بعد از سخنرانی برکلی با من شد و اقامت یوس کننده بود. من در آن سخنرانی می خواستم در واقع زوم بکنم بر گذشته های تاریخ و فرهنگ خودمان و برای این کار فقط دو سه نمونه آوردم. و این نمونه ها را هم در کمال فروتنی گفتم شاید اشتباه کرده یا منحرف شده باشم. ولی مهم نیست. مهم این است که بتوانیم نشان دهیم که حقیقت چه قدر می تواند خدشه پذیر باشد. همین کافی است. من از یک طرف خوشحال شدم که هر چه سعدی و تاریخ و شاهنامه در کتابخانه ها در دسترس بوده، تمام شده است. فردی هم مقاله ای نوشته بود در یکی از همین روزنامه ها و مطرح کرده بود که یک محیط خواب رفته ای تلنگر خورده و بیدار شده است. چرا این جنبه اش را نگاه نمی کنید؟ من را تهدید کردند به شیوه ای مثل چاقو زدن و این حرف ها. با خود گفتم اگر نروم [به ایران باز نگردم] لابد خواهند گفت: ترسید! در رفت. پشت به میدان کرد و... از این حرف ها. این واقعا گرفتاری ماست که هویت مخاطبان معلوم نیست. آدمی که بدون این که یک بار زحمت باز کردن شاهنامه را به خودش داده باشد حق دفاع از شاهنامه به خودش می دهد ولی من که خیلی راحت دوران فریدون را نشان داده ام که به مجرد نشستن به تخت، جارچی به شهرها راه می اندازد که همان کاشت های قدیمی درست است و آقای داریوش می نویسد که من بردگان را به صاحبان اصلی اش باز گرداندم... خوب این ها نشان می دهد که حرکت هایی در آن جا صورت گرفته است. این مهم نیست. آنان می توانند بروند بنشینند و برای بنده دلیل بیاورند که تو صد در صد اشتباه کرده ای و این گونه نیست و طور دیگری است. و این حرف ها تصور و خام اندیشی توست. بنده هم قبول کنم و مواضع فکری ام را تصحیح کنم. اما این برخوردهای داش شدیانه...»

آن چه که ما در بخش دوم این جستار به استناد منابع معتبر خواهیم گفت، در راستای تقاضای پیش گفته ی احمد شاملو به منظور اصلاح مواضع غلطی است، که ذاتا غلط نیست! به عبارت دیگر شاملو در سخنرانی برکلی از موضوعی درست، به شیوه ای نادرست سخن گفته است. و به همین سبب نیز ما عنوان این مقاله را:

«نادرست گفتن، درست نگفتن نیست!»

برگزیده ایم.

تصور می کنم در این برهه ی خاص شعر معاصر ایران بیش از هر زمان دیگری نیازمند وحدت نظری حول ره یافت ها و کار ویژه هایی است که می تواند به جهانی شدن شعر فارسی یاری رساند. تعهد من به اعتلای شعر فارسی — که بی تعارف فربه تر از یک خواننده یا علاقمند به شعر و حتی به مراتب قوی تر از رسالت شاعرانه ی شاعری است که فقط شعر می گوید —، تعهدی که همه ی زندگی و هستی مرا در پرتو شعاع انواع امتناع از آسایش روان و آرامش جان و جهان قرار داده است، این امید را در من احیا می کند که باز شدن روزنه ی نقدهایی از این قبیل — به مثابه ی نقد از کار خود —؛ در استمرار دیگرگون روزگاری که «نقدها را عیاری نمی گیرند»، نه فقط «صومعه داران را پی کار خود فرستد»^۵ بلکه همگرایی میان علاقمندان صادق اما یک سویه ی شعر کلاسیک و دوستانان عاشق ولی یک رویه ی شعر معاصر را تبدیل

به دریچه های فراخی کند که در حاشیه ی فرصت های ناشی از آن «شاهنامه» و «هوای تازه» در کنار لورکا و هیوز و پره و پشتهوانی بالندگی شعر فارسی قرار گیرد.

* * *

«بازخوانی اسطوره‌ی ضحاک»

از منظر نقد و بررسی کوتاه فرازهای سخنرانی برکلی احمد شاملو در بخش اول این جستار به اجمال از واکنش های کج مدار بی بهره از متدولوژی و ایستمولوژی نقد مدرن به سخنرانی برکلی یاد کردیم. دل مشغولی های تاریخی و اجتماعی احمد شاملو را که حول محور «هویت» می چرخید. باز نمودیم. اینک بر آئیم ضمن بازخوانی اسطوره‌ی ضحاک در مجالی اندک نشان دهیم که چرا و چگونه شاملو در طراحی یک مؤلفه‌ی اساطیری و در جست و جوی نتیجه گیری تاریخی اجتماعی، به بی راهه رفته است.

این زبان دل افسردگان است

نه زبان پی نام جویان

گوی در دل نگیرد و کسش هیچ

ما که در این جهانیم سوزان

حرف خود را بگیریم دنبال

(نیما یوشیج)

گفتیم که هدف شاملو از وارد شدن به مقوله ای تاریخی، تصریح مرزهای مخدوشی است که تصویر بازگونه از رخنمودهای تاریخی به دست می دهد. شاملو در پاسخ این سؤال که چرا از میان این همه سوژه‌ی مرتبط با شعر و شاعری به سراغ چنین مبحثی رفته است «در حالی که انسان معاصر با مسایل جدی تر و عمیق تری دست به گریبان است»، گوید:

«قربوتون برم! این درست است که بنده بروم در اینترتیت ۶ در باره‌ی ترم جهان سوم حرف بزنم، ولی این مشکل بزرگ خودمان را که در چارچوب موضوعات جلسات برکلی انتخاب شده بود، رها کنم؟ به عقیده‌ی من این مشکل بزرگ یعنی بنا شدن یک تاسیو نالیسمی بر اساس مثنی اسطوره‌های مشکوک و تاریخ جعلی قابل گذشت نیست. چرا آن جا حق داشتم، این جا حق ندارم؟ برای این که آب به لانه‌ی عده‌ای ریخته می شود که متأسفانه هویت خودشان را بر مبنای چیزهای مشکوک بنا کرده اند. خوب چرا نباید اصلاحاتی به عمل بیاید؟ من در برکلی فقط این را گفتم...»

ساختار متن سخنرانی برکلی را جعل حقایق تاریخی شکل داده بود. شاملو می گفت:

«البته یکی از شگردهای مشترک همه‌ی جباران، تحریف تاریخ است و در نتیجه چیزی که ما امروز به نام تاریخ در اختیار داریم، متأسفانه جز مثنی دروغ و یاوه نیست که چاپلوسان و متعلقان درباری دوره‌های مختلف به هم بسته اند و این تحریف حقایق و سپید را سیاه و سیاه را سپید جلوه دادن به حدی است که می تواند با حسن نیت ترین اشخاص را هم به اشتباه بیاندازد...»

تا این جا ما هم — به سان هر منتقد تاریخ اجتماعی ایران — با شاملو همسازیم. مشکل از آن جا آغاز می شود که شاملو — به تأسی از علی حصوری — و به استناد سه بیت ذیل از شاهنامه بنایی سنگین همچون تحلیل اسطوره‌ی ضحاک را بر بنیاد آب نقاشی می کند (نقش می بندد).

سپاهی نباید که با پیشه ور به یک روی جویند هر دو هنر
یکی کارورز و دگر گرزدار سزاوار هرکس پدیدست کار
چو این کار آن جوید آن کار این پر آشوب گردد سراسر زمین
(فردوسی، ۱۳۶۳، ص: ۵۵، ابیات ۴۹۳ تا ۴۹۴ - شاهنامه‌ی ژول مول)

شاملو معتقد است :

«این [منظور ۳ بیت پیش گفته] به ما نشان می دهد که ضحاک در دوره‌ی سلطنت خودش که درست وسط دوره‌های سلطنت جمشید و فریدون قرار داشته، طبقات را در جامعه به هم ریخته بوده است...»
از آدمی مثل شاملو بعید است که اساس قضاوتی این سان سرنوشت ساز که می تواند جهت گیری های تاریخی یک کشور را تغییر دهد، بر مبنای ۳ بیت تأویل پذیر بگذارد. اجازه بدهید برای آن که مقاله در چارچوب یک فراگرد فکری مشخص پیش برود، به فصل بندی موضوعی مباحث مورد نظر پردازیم. با تأکید بر این نکته که هر یک از این فصل ها، نیازمند شرح و تفسیری در حد و اندازهای چند کتاب و رساله‌ی مستقل هستند و در این مجال ما فقط به طرح صورت مسأله به شیوه‌ای ایجابی و اقلانعی بسنده می کنیم و باب این مبحث را برای تجزیه و تحلیل جامع سایر پژوهشگران باز می گذاریم.

روایت یا امانت؟

برای شناخت دقیق مبانی اساطیری، پهلوانی و تاریخی شاهنامه و آشنایی دقیق با قهرمانان و ارتباط عمیق با شخص فردوسی، نخست می باید منابع مطالعاتی و مراجع اصلی او را در به نظم کشیدن و روایت داستان ها معین کرد. آیا فردوسی اساس حکایات شاهنامه را از «خدای نامه ها یا «شاهنامه‌ی ابومنصوری» وام گرفته است؟ رابطه‌ی «نامه‌ی باستان» که دقیقی بخشی از آن را به نظم کشیده با گفتمان حاکم بر متن شاهنامه از چه پایه‌ای برخوردار است؟ همچنین قیاسی تطبیقی میان داستان ها «تاریخ طبری» و «غرر ثعلبی» و برخی روایات مشابه که در متون پراکنده‌ای از قبیل تاریخ یعقوبی، مروج الذهب مسعودی و «کامل» ابن اثیر آمده است - به ویژه از لحاظ ساختار و ریخت شناخت و زیبایی شناختی - دست آورد فراوانی در عرصه‌ی فردوسی پژوهی و تشخیص شخصیت اصلی داستان ها و قهرمانان خواهد داشت. - با خود می اندیشم که فردوسی پژوهی از این منظر و از ابعاد مهم دیگر چقدر فقیر است -

به اعتبار یافته های مندرج در آثار پژوهشگرانی همچون بهار (فردوسی نامه)، صفا (حماسه سرایی در ایران)، مسکوب (مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار)، رستگار فسایی (ازدها در اساطیر ایران)، زریاب خوبی (بزم آورد)، اکبر آزاد (اسفندیاری دیگر)، مهرداد بهار (پژوهشی در اساطیر ایران)، بهرام فره‌وشی (فرهنگ پهلوی)، اوپانیاشادها، اوستا-سرامی (از رنگ گل تا رنج خار)، نولدکه (حماسه‌ی ملی ایران) - و آثار دیگری که نگارنده حضور ذهن ندارد - ... می توان گفت - و پذیرفت که تفاوت های آشکاری در متن روایت فردوسی (شاهنامه) و حکایات مشابه در آثار کلاسیک و کهن پیش گفته، موجود است. این اختلاف - دست کم تفاوت - مؤید این جمع بندی تواند بود که فردوسی در جریان به نظم کشیدن داستان های باستان فراتر از یک راوی امین و یک ناظم حرفه‌ای بی نظر ایفای نقش کرده است. این امر مؤید خلاقیت فردوسی در تنظیم شاهنامه و باز تولید حکایات دسترس او تواند بود.

اسطوره یا تاریخ؟

آن دسته از کسانی که به هواداری از فردوسی به شاملو تاخته اند، از جمله بر این نکته که شاملو فرق اسطوره و تاریخ را نمی دانسته و ماجرای اساطیری را به محک تاریخ، آن هم در پارادایم دیالکتیک تاریخی و ارزیابی طبقاتی سنجیده است، البته چنین نیست. شاملو از چستی مرزهای متفاوت اسطوره و تاریخ در شاهنامه، بیگانه نیست. البته او — مانند جلال ستاری — به رمز و راز اسطوره آگاه نبوده و خود نیز هرگز ادعایی در حیطه‌ی اسطوره‌شناسی به میان بحث نکشیده است. شاملو در ابتدای بررسی ماجرای ضحاک به تبیین اسطوره و تاریخ اشاره می کند و می گوید:

«پیش از آن که به این مسأله [ماجرای فریدون و کاوه و ضحاک] بپردازیم باید یک نکته را متذکر شوم در باب اسطوره و تاریخ: این نکته ای قابل مطالعه است، سرشار از شواهد و امثله‌ی بسیار. اما من ناگزیر به سرعت از آن می گذرم و همین قدر اشاره می کنم که اسطوره یا «میت» (Mythe) یک جور افسانه است که می تواند صرفاً زاده‌ی تخیلات انسان‌های گذشته باشد بر بستر آرزوها و خواست‌های شان و می تواند در عالم واقعیت پشتوانه‌ی هم از وقایع تاریخی داشته باشد، یعنی افسانه‌ای باشد بی منطق و کودکانه که تاروپودش از حادثه‌ی تاریخی سرچشمه گرفته و آن گاه در فضای ذهن ملتی شاخ و برگ گسترده و صورتی دیگر یافته، مثل تاریخچه‌ی زندگی ابراهیم بن احمد سامانی که با شرح حال افسانه‌ای بوداسیدهارتا به هم آمیخته و به اسطوره‌ی ابراهیم بن ادهم تبدیل شده است. در این صورت می توان با جست و جوی در منابع مختلف، آن حقایق تاریخی را یافت و نور معرفت بر آن پاشید و غث و سمینش را تفکیک کرد و به کُنه آن پی برد: که باری یکی از نمونه‌های بارز آن همین اسطوره‌ی ضحاک است.»

— صرف نظر از چند و چون تعریفی که شاملو از اسطوره به دست داده است، واقعیت این است که هر خواننده‌ی نوجوانی به محض مطالعه‌ی ماجرای ضحاک وقتی با این سطر آشنا می شود که: «پادشاهی ضحاک هزار سال بود» بر او دانسته می آید که با مقوله‌ای غیر واقعی (سوررآل) در حوزه‌ی افسانه و اسطوره مواجه است. داستان ضحاک چنین آغاز می شود:

چو ضحاک بر تخت شد شهریار
برو سالیان انجمن شد هزار
سراسر زمانه بدو گشت یار
برآمد برین روزگاری دراز
نهان گشت آئین فرز انگان
پراگنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد، جادویی ارجمند
نهان راستی آشکارا گزند

(شاهنامه ژول مول، ۱۳۶۳، ص ۳۵)

خصوصیت فردوسی از همان ابتدا با حکومت ضحاک، — که دلایل آن پذیرفتنی است — در نخستین برداشت کوتاه چنین می نماید که حکیم توس، دل خوشی از ضحاک نداشته و در حال تنظیم اسطوره‌ای مبتنی بر «شر» بوده است.

باری آن چه که در این بخش می توان افزود، این است که در طبقه بندی شاهنامه، پژوهشگران به دوره‌های چندگانه روی کرده اند که مشهورترین آن ها، همان است که ذبیح الله صفا — در رساله‌ی دکترای خود (حماسه سرایی در ایران) — مورد توجه قرار داده است:

دوران اول: از پادشاهی کیومرث تا جمشید

دوران دوم: از ضحاک تا دارا

دوران سوم: از اردشیر تا یزدگرد

سه دوره‌ی مورد نظر صفا در قالب ادوار اساطیری، پهلوانی و تاریخی باز تولید و تعریف شده است. در هر صورت و با هر تقسیم‌بندی متعارف و غیر رایج، قدر مسلم این است که هرگونه نقد و بررسی پیرامون ماجراهای ضحاک می‌باید با معیارهای اساطیری تحقق پذیرد. اما از آن جا که شاملو علاقمند است پای ضحاک را به مناقشات طبقاتی از نوع آنتاگونیسم طبقاتی باز کند و برای دستیابی به نتیجه‌ی از پیش مشخص - که بیرون از شرایط هر کار پژوهشی است مگر آن که فرضیه باشد - حوادثی که با نقش آفرینی ضحاک - نقش اول مرد!! - سپری شده است را در عرصه‌ی تاریخ برسد ما نیز به تبعیت از او فرض می‌کنیم که واقعه در دوره‌ای تاریخی، که جامعه طبقاتی شده، صورت گرفته است.

حماسه‌ی ملی یا بوق سلطنت پهلوی؟

شاملو - در سخنرانی برکلی - می‌گوید:

«از شاهنامه به عنوان حماسه‌ی ملی ایران نام می‌برند، حال آن‌که در آن از ملت ایران خبری نیست و اگر هست همه جا مفاهیم وطن و ملت را در کلمه‌ی شاه تجلی می‌کند. خوب اگر جز این بود که از ابتدای تأسیس رادیوهای ایران هر روز صبح به ضرب دمبک زورخانه توی اعصاب مردم فروش نمی‌کردند.» این که شاهنامه حماسه‌ی ملی ایرانیان هست یا نیست، بستگی به برداشت، اندیشه و سلیقه‌ی فکری، - اجتماعی و حتی سیاسی - هر فرد دارد. اما این نکته که فردوسی و شاهنامه دستاویز بوقچی‌های سلطنت پهلوی واقع شده است، تردیدی نیست. می‌توان از شاملو - شاملو به عنوان یک جریان فکری نه یک فرد شاعر که اینک هیچ‌کاره‌ی ملک وجود خویش شده است و در میان ما نیست - پرسید گناه این سوء استفاده و جعل و تحریف شاهنامه بر گردن کیست؟ فردوسی؟ یا دستگاه تبلیغاتی پهلوی دوم؟ به قول حافظ:

لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر ما نام فسق
داوری دارم خدایا پس که را داور کنم؟

این موضوع هم که در شاهنامه نامی و یادی از مردم ایران (خلق قهرمان ایران!!؟؟) نیست، دست کم بر شاملو - که به شعر و ادبیات کلاسیک فارسی مسلط بود - دانسته است. مگر در غزل‌های حافظ - که شاملو به سبب آزادی سیاسی، شعر او را می‌پسندید و تاج سر شاعران می‌خواند - نامی از مردم ایران - چنان که در شعر معاصر فارسی از مشروطه تا امروز - موجود هست؟ اصولاً شعر فارسی با جنبش بیداری ایرانیان وارد کوچه و خیابان می‌شود و از مردم و دردها و شادی‌هایشان سخن می‌گوید. شعر کلاسیک - و شاعران سبک‌های خراسانی، عراقی و هندی - به طور کلی شعری غیر اجتماعی، غیر سیاسی و به تبع آن غیر مردمی است. منظور من این نیست که شعر کلاسیک ضد مردمی و به طور کلی علیه منافع مردم تولید شده است. هرگز. من نمی‌خواهم از این مقوله سخن بگویم که شعر کلاسیک فارسی کاری به کار مردم ندارد. و برخی شاعران - از جمله ناصر خسرو و سیف فرغانی و ابن یمین فرمودی و عبید - که به میان مردم رفته‌اند، آدم‌های ایدئولوژیکی بوده‌اند که شعرشان به لحاظ زیبایی‌شناسی اعتبار و ارزش چندانی ندارد. ارزش و اعتبار شعر کلاسیک فارسی در پردازش عالی‌ترین مضامین عاشقانه است. عشقی که گاه زمینی است، گاه آسمانی (غزل عرفانی) و زمانی هم حماسی. بررسی شعر گذشته‌ی فارسی با ملاک شعر شاملو و فروغ، - که در زمانه‌ای متفاوت با سعدی و خاقانی - زیسته‌اند، از منطق روشمندی‌های عقلانی پژوهشی دور و بی‌بهره است. شاملو خود این موضوع را می‌دانست، اما از آن‌جا که به قول معروف به فردوسی و ماجرای ضحاک گیر داده بود، به چنین خرده‌گیری بی‌موردی وارد شده بود.

برتری نژادی

وجود بیت‌هایی (مصرع‌هایی) از قبیل:

هنر نزد ایرانیان است و بس ... / چو ایران نباشد تن من مباد... / فردوسی را با اتهام هواداری از نژاد ایرانی، بر سکوی متهم هواداری برتری طلبی نژادی نشانده است. اگرچه در کُنه اندیشه‌ی فردوسی رگه‌هایی آشکار از شعوبی‌گری پیداست، اما این رگه‌ها هرگز تا حدیک باور رشد نمی‌کنند. اندک توجهی به سخنان سعد و قاص در برخورد با ادعای رستم فرخ‌زاد و سپاه پوسیده و دست‌ستم بوسیده‌ی ایران ساسانی و مقایسه‌ی مضمون این سخنان با اندیشه‌های فردوسی مؤید جانب‌داری حکیم توس از افکار مبتنی به برابری طلبی و برادری خواهی مسلمانان مهاجم به حکومت فاسد ساسانیان است.

اگرچه فردوسی به صراحت رفتار سرشار از تبختر و نخوت رستم فرخ‌زاد را نقد و انکار نمی‌کند، اما برجسته‌سازی زرق و برق تجهیزات جنگی سپاه عاقبت‌طلب ایران و طرح تکبر فرمانده‌ی این سپاه در برابر شرح باریک‌فروتنی و ایمان و سلامت فکری سپاه اسلام از یک سو و نکوهش تلویحی یزدگرد—که به اندیشه‌ی گردآوری سپاه به خاقان پناه برده است—از سوی دیگر، چگونه می‌تواند تراوش فکری گوینده‌ای با افکار نژادپرستانه باشد؟

علاوه بر این‌ها، سکوت فردوسی پس از حادثه‌ی عظیم سقوط ساسانیان و دم‌زدن از سه‌پنجی بودن جهان—که رویه‌ی او در موارد مشابه است و حیرت‌نولده‌که را نیز برانگیخته است (ر. ک نولدکه، ۱۳۶۹، ص ۱۸۴)—در مجموع ناظر و روشن‌گر این حقیقت انکارناپذیر است که فردوسی—علیرغم برخی گرایش‌های شعوبی که حد‌اعلای آن به شیخ اشراق نمی‌رسد—طرفدار برتری نژادی ایرانیان بر سایر نژادها نیست.

فکر این نکته‌ی مهم که همه‌ی شاهان دادگر و عدالت‌گستر شاهنامه از نژادی دوگانه‌اند (حاصل تعامل بین الملل؟!؛ همچنین تأکید بر این مؤلفه‌ی ظریف که قالب عشق‌های حماسی و باشکوه شاهنامه از جمله: زال، رودابه—رستم، تهمینه، بیژن، منیژه—سهراب، گردآفرید—سیاوش، جریره؛؛ میان ایرانیان و زیاریان سایر ملل شعله‌کشیده، تأکید دیگری است بر این حقیقت. در مورد اختلاف مذاهب، توجه به این مقوله ضروری است که در عصر سیطره‌ی غزنویان و به ویژه محمود، سیاست قریصی و قتل هواداران فاطمیان مصر—که گرایشی شیعی داشتند و فردوسی به ایشان پیوسته بود—به شدت اعمال می‌شد و از یک منظر می‌توان از این دوران به عنوان یکی از ادوار رواج غزوات مذهبی نام برد. با این حال فردوسی در گرایش به مذهبی‌خاص (شیعه) تعصب نمی‌ورزد:

یکی بت پرست و یکی پاک‌دین یکی گفت نفرین به از آفرین
ز گفتار ویران نگردهد جهان بگو آن چه رایت بود در نهران

این میزان از آزادی خواهی و سمت‌گیری به سوی گفت‌وگوی آزاد و آزادی‌گفت‌وگو، آن‌هم در روزگار محمود غزنوی آدمکش به شدت طرفه‌است و در میان احزاب سوپر دموکرات معاصر نیز کم‌تر قابل مشاهده. از منظر همین دموکراسی خواهی فردوسی است که می‌توان باب مبحث بعدی را گشود.

□ اعتقاد به سلطنت مطلقه یا موروثی؟

احمد شاملو با تأکید بر فراوانی بسامد اندیشه‌ای که از مطاع بودن فرمان‌شاه حکایت می‌کند، فردوسی و شاهنامه را در صف هواخواهان سلطنت مطلقه‌ی استبدادی می‌نشانند. شاملو گوید:

«تازه به ما چه که فردوسی جز سلطنت مطلقه نمی توانسته نظام سیاسی دیگری را بشناسد...»
مخالفت فردوسی با خودکامگی شاهان در متن بسیاری از داستان های شاهنامه هویداست. در جنگ اسکندر و دارا، فردوسی به صراحت طرف اسکندر را می گیرد. اسکندر اگر چه ایرانی نیست، اما در مشکلات گوش به فرمان حکیم خردمند همچون ارسطو می سپارد و به این آموزه ها عمل می کند:
چنان دان که نادان ترین کس بوی اگر پند داندگان نشنوی
اما دارا شاهی کم خرد است. مستبد و خودکامه. فردوسی استبداد رأی این شاه ایرانی را چنین باز می نماید؛
به نقل از دارا:

کسی کو ز فرمان من یگذرد سرش را همی تن به سر نشمرد
و گر هیچ تاب اندر آرد به دل به شمشیر باشم و را دل گسل
نخواهم که باشد مرا رهنمای منم رهنمای و منم دل گشای

هر پژوهشگر تعصب ستیزی می تواند مشورت شاهان دادگر شاهنامه را با پهلوانان و دستوران — که گاه به رد نظر شاه می انجامیده است — در بخش های مختلف شاهنامه بیابد. ضمن این که صاحب این قلم مایل است به تأکید از شرایط تیره و تاری اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مردم — و روشن فکران و شاعران — در قرون وسطا یاد کند. شرایطی سرشار از استبداد سیاه سیاسی و اسکولاستیک فلسفی که هر گونه فکر دموکراسی و اندیشه ی آزادی خواهی به شیوه ی پس از رنسانس را به امری محال و خیالی مبدل می کند. هنوز قامت بلند حسنک وزیر از بام دار با ما از ماجرای سخن می گوید که کم ترین مخالفت با رای سلطان به بهای خون فرد تمام می شده است. سعدی صریح تر از هر شاعری چنین ساز و کاری را باز نموده است:

خلاف رای سلطان رای جستن به خون خویش باشد دست شستن
اگر خود روز را گوید شب است این بیاید گفت آنک ماه و پروین

در چنین اوضاعی نظر شاملو پیرامون نگاه فردوسی به حکومت، صبغه ای از انصاف با خود ندارد. اگر شاملو خود به جای فردوسی بود، تیغ کلام از نیام برمی کشید و به حاکمیت می تاخت. او که شعرهای سیاسی اش چند سده پس از رنسانس مملو از استعاره و سمبلیسم است، نباید در نقد فردوسی به چنین موضعی تکیه زند.

ناگفته نگذرم که در شاهنامه — بر خلاف تعبیر شاملو — فرمان هر شاهی مطاع نیست. شاهنامه شناسان بیش از پانزده سرپچی بزرگ پهلوانان و دستوران از فرمان های شاه را بر شمرده اند که قالب آن ها منجر به قیام مردمی و سرنگونی شاه شده است. کما این که در اشاره به داستان جمشید نشان خواهیم داد چگونه خودکامگی جمشید از سوی فردوسی مردود اعلام شده و دلیل سقوط او قلمداد گردیده است.

□ فرّ شاهنشاهی

موضوع «فرّ» از هر منظری مورد نقد و بررسی قرار گیرد قدر مسلم به مراتب فر به تر از آن است که حتی شرح موجزی از آن در این مجال بگنجد. به هر شکل این موضوع «فرّ شاهنشاهی» یا «فرّ ایزدی» بیش از سایر مقولات شاملو را از کوره بدر برده و حساسیت او را برانگیخته است. شاملو گوید:
«پس از پیروزی قیام، چرا سلطنت به فریدون تفویض می شود؟ فقط به یک دلیل. فریدون از خانواده ی سلطنتی است و به قول فردوسی فرّ شاهنشاهی دارد. یعنی خون سلطنتی توی رگ هایش جاری است. این به اصطلاح فرّ شاهنشاهی موضوعی است که فردوسی مدام رویش تکیه می کند. تعصب او که مردم عادی

شایسته‌ی رسیدن به مقام رهبری جامعه نیستند، شاید از داستان انوشیروان بهتر آشکار باشد...»
با تمام علاقه‌ام به شعر شاملو به تاسی از ارسطو که گفته بود «افلاطون معلم من است اما من حقیقت را
بیشتر از او دوست دارم» ناگزیر از این اعتراف هستم که سوگمنده‌ی داوری شاملو در این باب نیز غیر
منصفانه و به دور از وقایع اتفاقیه‌ی مستتر در متن شاهنامه است. به نظر فردوسی، فریدون که شاهزاده هم
نیست — و به تبع آن فرّ شاهنشاهی ندارد — دست کم مستقیم از این وجه امتیاز بی بهره است — به دلیل دارا
بودن — یا نبودن — فرّ شاهنشاهی نامزد سلطنت نمی شود. فردوسی گوید:

فریدون فرّخ فرشته نبود / ز مُشک و ز عنبر سرشته نبود

به داد و دهش یافت آن نیکویی / تو داد و دهش کن فریدون تویی

به این اعتبار دو مؤلفه‌ی که به فریدون ارج و شأن شاهی داده نه فرّ شاهنشاهی — به زعم شاملو — بلکه «داد»
(عدالت) و «دهش» (بخشندگی) بوده است. به جز این دو ویژگی — که از نظر فردوسی جزو لوازم احراز قدرت
سیاسی است — شاه ایران همچنین باید کاروان (مدیر) و هنرور (اهل فرهنگ و هنر و اندیشه) باشد. این که
شاهان ایران دارای چنین خصوصیتی نبوده اند، نه به فردوسی ارتباط دارد و نه سلطنتشان — که غالباً استبدادی
بوده است — از سوی حکیم توس مورد تأیید قرار گرفته است. فردوسی از زبان بوذرجمهر، خطاب به
انوشیروان، پند، هشدار، توصیه و راه کاری فراروی اش قرار می دهد که قابل تأمل است:

اگر تخت جویی هنر بایدت / چو سبزی دهد شاخ بر بایدت

که گر گل نبوید ز رنگش مجوی / کز آتش نجوید کسی آب جوی

فروتن بود هر که دارد خرد / سپهرش همی در خرد پرورد

تأیید سلطنت کیخسرو — که از نژاد پورپشنگ است — تأیید قیام بهرام چوبین با زبان شکوهمند
حماسی در برابر هرمز و خسرو پرویز — که فردوسی هر دو شاه را در مقابل بهرام چوبین خوار و بی مقدار
جلوه می دهد — به راستی دیگر جایی برای اندک توجیه نظر شاملو باقی نمی گذارد.

نگارنده که به پاس علاقه‌ی شخصی به شاهنامه و به سبب مسؤلیت و رسالت حقوقی فرهنگی اش
— در عرصه‌ی تخصصی شعر — شاهنامه را چنان که شاید تاییده است، از منظر پژوهش گری حرفه‌ای —
و بی ادعا در عرصه‌ی فردوسی پژوهی — به طور مستند به این نظریه‌ی قطعی رسیده است که مهم ترین
پیش نیاز برحق بودن شاه در «شاهنامه»‌ی فردوسی، رویکرد عینی به عدالت اجتماعی (داد) است. اعتقاد
به «داد» در شعر و اندیشه‌ی حکیم توس، با اصل «داد» — عدالت — که یکی از اصول پنجگانه‌ی مذهب
شیعه‌ی جعفری است، ارتباط تنگاتنگ بسته است.

□ طبقه و منافع طبقاتی ::

سخنرانی دانشگاه برکلی، سراینده‌ی شاهنامه را مدافع سینه چاک جامعه‌ی طبقاتی و حامی منافع
طبقاتی فتودال‌های حاکم معرفی کرده است. احمد شاملو بدون تبیین چه سانی فراگرد طبقاتی شدن جامعه،
گوید:

«به عبارت دیگر شاید تنها شخصیت باستانی خود را (ضحاک)، که کارنامه اش به شهادت کتیبه‌ی بیستون
و حتی مدارکی که از خود شاهنامه استخراج می توان کرد، سرشار از اقدامات انقلابی توده‌ای است، بر
اثر تبلیغات سوئی که فردوسی براساس منافع طبقاتی و معتقدات شخصی خود برای او کرد، به بدترین
وجهی لجن مال می کنیم و آن گاه کاوه را مظهر انقلاب توده‌ای به حساب می آوریم، در حالی که کاوه در

تحلیل نهایی عنصری ضد مردمی است...»

شاملو پیش از طرح این نکته به نزدیکی و شباهت افکار مزدک و ضحاک اشاره و تأکید کرده و ابوریحان بیرونی^۷ را — که منتقد هتاک مزدک است — به شدت نکوهیده است. شاملو گوید:

«یک نکته ی بسیار مهم متن ابوریحان بیرونی [منظور آثار الباقیه است] اصطلاح «اشتراک در کلدخایی» است، در دوره ی ضحاک و این دقیقاً همان تهمت شرم آوری است که به مزدک بامدادان نیز وارد آورده اند. توجه کنید به نزدیک شدن معتقدات مزدکی و ضحاک...»

چنان که دانسته است سرکوب خونین جنبش قرمطیان در دوره ی فردوسی — که مبلغ نوعی برابر طبقاتی بوده اند — هرگونه تبلیغ افکار مزدکی را از سوی هر فرد در هر جایگاهی، با مخاطرات جدی جانی مواجه می کرد. تا آن جا که ابومنصور ثعالبی، صاحب کتاب «غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم» — معاصر مؤلف «یتیمه الدهر» — (ر.ک. زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۷۲، ص: ۵۵۹) در نفی ورد آندیشه های مزدک به فحاشی عوامانه روی می کند. اهانت به مزدک از سوی مورخان ریز و درشت در عصر فردوسی تبدیل به گفتمان حاکم بر حوزه هایی بوده است که اخبار آن به گوش پادشاهان می رسیده و هتاکان از ره آورد این خوش رقصی، چند درهمی به جیب می زده اند. چنین است که ثعالبی نیز، وقتی به این جریان ناپاک می پیوندد — در توصیف مزدک می نویسد:

«مزدک پور بامداد، ابلسی بود در هیبت انسان، صورتی زیبا و سیرتی زشت داشت. ظاهرش پاک و روانش ناپاک، گفتارش شیرین و کردارش تلخ بود...» (ثعالبی. ابومنصور، ۱۳۵۳، ص: ۵۹۶)

در چنین شرایطی گوش جان بسپارید به آرای مساوات جویانه و اندیشه های عدالت خواهانه ی مزدک از زبان فردوسی، که بی هیچ تردیدی با چاشنی تأیید و تبلیغ بیان می شوند و به دل می نشیند. پنداری، شاعر (فردوسی) خود یکی از مزدکیان بوده است:

بیامد یکی مرد مزدک
بنام سخنگوی بادانش و رای و کام
گرانمایه مردی و دانش فروش
قباد دلاور به او داده گوش
نباید که باشد کسی برفزود
توانگر بود تار و درویش بود
جهان راست باید که باشد به چیز
فزونی توان گر چرا جست نیست
زن و خانه و چیز بخشیدن نیست
تهی دست کس با توانگر یکیست

با توجه به بیت های پیش گفته، چگونه می توان همراه با شاملو، فردوسی را شاعری ضد مزدک — و به تبع آن ضد ضحاک — و در نتیجه مدافع سینه چاک طبقه ی حاکم دانست؟! البته این تذکر شاملو درست و به جاست که:

«مزدک هرگونه مالکیت خصوصی بیش از حد نیاز را طرد و مالکیت اشتراکی را تبلیغ می کرد و برای اشراف، زنان در شمار اموال خصوصی بودند نه به معنای نیمی از جامعه ی انسانی. این بود که در کمال حرامزادگی، حکم مزدک را تعمیم دادند و او را متهم کردند که زنان را نیز در تعلق تمامی مردان خواسته است.»

□ جایگاه جمشید

شاهنامه از سلطنت کیومرث آغاز می شود. شاهان دیگری که به دنبال او می آیند جملگی دادگرند. از آن جا که زمین به مرزها و جامعه به طبقات تقسیم نشده است، پس تضادی میان مردم مشاهده نمی شود.

به این اعتبار در شاهنامه نیز از قیام و شورش مردم و بیدادگری شاهان خبری نیست. نخستین قیام در شاهنامه علیه جمشید شکل می‌بندد. حکومت جمشید هفتصد سال بود. او در ابتدا شاهی عادل است: «به قول اوستا او نخستین کسی است که اهورامزدا دین خود را به وی سپرد. در روایات ایرانی نیز آمده که مدت سیصد سال در زمان جم بیماری و مرگ نبود. تا او گمراه شد و جهان برآشفته و بیماری و مرگ بازگشت.» (معین، ۱۳۶۴، ج ۵، فهرست اعلام)

به گفته‌ی مرتضی‌راوندی:

«در شاهنامه جمشید پادشاه بزرگی است که آلت جنگ و فن نوشتن و بافتن را اختراع کرده، طرز استفاده از حیوانات را به مردم آموخت. طبقات چهارگانه‌ی «روحانی»، «نظامی»، «فلاح»، «پیشه‌ور» را به وجود آورد.»

(راوندی، مرتضی، ۱۳۵۷، ج ۱، ص: ۴۴۶)

علاوه بر این‌ها موارد دیگری نیز به جمشید نسبت داده‌اند. از جمله:

— محمد معین، کشف شراب را به روزگار جمشید متصل کرده است. (معین، محمد، ۱۳۶۲، ج ۲، ص: ۱۴۵)

— جواد برومند سعید دامنه‌ی رویکردهای جمشید به پدیده‌های جدید را در این عرصه‌ها گسترده است: «جام جم؛ کشتی‌سازی؛ بنیاد جشن نوروز در اعتدال ربیعی، اختراع علوم پزشکی و...» (برومند سعید، جواد، ۱۳۷۲، صفحات مختلف)

حافظ شیراز در اشاره به بی‌ثباتی حکومت جمشید سروده است:

سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود که جام یاده بی‌اور که جم نخواهد ماند

صرف نظر از تبار شناخت ماجرای جمشید و باز نمود رخ نمودهای دوران حکومت او، در ارتباط با طبقاتی شدن جامعه به دست جمشید چند نکته قابل تأمل است:

— آنان که به فراشد علمی تاریخ آشنا هستند، به خوبی سستی این نظریه را که «جمشید جامعه را به طبقات تقسیم کرد» می‌داند. در این جامیث «نقش شخصیت در تاریخ» — چنان که گئورگی پله‌خانوف می‌نویسد — مطرح نیست. موضوع از این قرار است که هیچ فردی، با حداکثر نقش آفرینی فردی در تاریخ، قادر نیست جامعه را به صورت «کاست» تجزیه و تقسیم کند. آن گونه که برای مثال طبری از عملکرد جمشید یاد کرده و نوشته است:

«از سال صدم تا صد و پنجاهم^۸ مردم را به چهار طبقه تقسیم کرد: طبقه‌ی جنگ‌آوران، طبقه‌ی فقیهان، طبقه‌ی دبیران، صنعتگران و کشاورزان. طبقه‌ای را نیز به خدمت خود گرفت و بگفت تا هریک از این طبقات به کار خویش پردازند.»

(طبری، ۱۳۶۱، ج ۱، ص: ۱۱۸)

تاریخ از فراگردی مشخص و منظم برخوردار است. حتی اگر به نظریه‌هایی از قبیل دیالکتیک تاریخی قائل نباشیم، باز هم نمی‌توان مسأله‌ای بن‌ساختی همچون طبقاتی کردن جامعه را به اراده‌ی فردی یک آدم نسبت داد.

نکته‌ی نیازمند بررسی دیگر نگاهی به اسباب و چستی و چرابی گمراهی جمشید است. جمشید در آغاز به آئین داد بوده است اما در اواخر عمر حکومت خود منحرف شده و به ستم و بی‌داد گرویده است. شرح وقایع اتفاقیه از زبان طبری چنین است:

«کفران نعمت کرد. احسان خدا عزوجل را انکار کرد و در گمراهی فرورفت. فرشتگانی که خدا به تدبیر امورش گماشته بود، از وی دوری گرفتند. پس گفت: ای مردم! من خدای ام! مرا بپرستید.»

(طبری، ج ۱، صص: ۲۰-۱۱۸)

ابومنصور ثعالبی نیز کمابیش روایت طبری را تأیید کرده و گفته است:

«[جمشید] عبادت خدا فرو گذاشت، فرّاز او دور شد.» (ثعالبی، پیشین، ص: ۱۶)

حکیم توس با زبانی دلنشین سبب شناخت گمراهی جمشید را باز نموده است^۹:

منی کرد آن شاه یزدان شناس ز یزدان بیچید و شد ناسپاس

چنین گفت با سالخورده مهان که جز خویشتن را ندانم جهان

خور و خواب و آرامتان از منست همان کوشش و کامتان از منست

بزرگی و دیهیم و شاهی مراست که گوید که جز من کسی پادشاست

از میان همین چند بیت نیز می توان به عمق نظر فردوسی پیرامون حاکمیت استبدادی و خودکامگی پی برد.

□ سقوط جمشید

با توجه به این که بیماری غرور و نحوت و مردم آزاری و خودکامگی گریبان جمشید را گرفته است و به لحاظ طبقاتی شدن جامعه و ایجاد گسست میان طبقات دارا و ندار و به تبع آن برخورد طبقات، مقدمات سرنگونی جمشید رقم می خورد. و بدین سان زمینه های شکل بندی اولین قیام در شاهنامه بستر سازی می شود. مردم و سپاهیان به تدریج جمشید را به حال خود رها می کنند و به صفوف مخالفان حکومت بی داد می پیوندند:

سپه گشت رخسنده روز سپید گسستند پیوند از چم شید

برو تیره شد فرّه ی ایزدی به کژی گرایید و نابخردی

پیدا است که فردوسی از دو عاملی: «گرایش به کژی» و «نابخردی»^{۱۰} به عنوان بستر سازهای سقوط جمشید یاد می کند و محور انتقادات خود از پادشاهی جمشید را بر مدار خودکامگی و استبداد رای او پی می ریزد.

از سوی دیگر تنها آلت رناتیو موجود برای کسب قدرت سیاسی ضحاک است. فردوسی در موضوع پادشاهی ضحاک به تنها عنصری که بها نمی دهد دارا بودن — یا نبودن — فرّ ایزدی است. ارتش ایران، گریزان از ستم جمشید، پشت سر ضحاک صف می بندد:

سواران ایران همه شاهجوی نهادند یک سر به ضحاک روی

جمشید توسط ضحاک بازداشت و به وضعی فجیع به قتل می رسد.

چو ضحاکش آورد ناگه به چنگ یکایک ندادش زمانی درنگ

به اره مرو را به دو نیم کرد جهان را از او پاک و بی بیم کرد

در راه به قدرت رسیدن ضحاک، ارتش ایران بیش از هر گروه دیگری نقش آفریدند:

به شاهی برو آفرین خواندند ورا شاه ایران زمین خواندند

(شاهنامه ژول مول، بیت ۱۹۵ تا ۲۰۶)

□ فردوسی و جمشید

حکیم توس از سقوط پادشاهی خودکامه، کژرو و بی‌خرد شاد است. اگر فردوسی به راستی طرفدار منافع طبقاتی فئودال‌ها، برده‌داران و زمین‌خواران بود، دلیلی نداشت از سقوط قدرتی که حافظ چنین منافعی بوده است اظهار خرسندی و شادمانی کند. با این حال شاملو که به دفاع از ضحاک حکم محکومیت فردوسی را از پیش صادر کرده است، بی‌توجه به رضایتمندی فردوسی از سقوط جمشید — که به نوعی اعلام رضایت از سقوط جامعه‌ی طبقاتی جمشید ساخته است — نگاه خود را معطوف حوادثی می‌کند که می‌تواند با تأویل، به درستی نظر و نتیجه‌گیری او شهادت دهد. سقوط ضحاک، ظهور فریدون و بازگشت جامعه به دوران طبقاتی دوران جمشید. و شگفت آن که این همه حادثه، فقط با سه بیت، به شیوه‌ی مطلوب شاملو تأیید می‌شود. سه بیتی که طی آن فریدون در جریان بیانیه‌ی اعلام کرده است، حال که ضحاک سقوط کرده و کار انقلاب به پایان رسیده، بهتر است هرکسی به سراغ کار و پیشه‌ی خود برود. این چه ربطی به بازگشت جامعه به عقب و طبقاتی شدن مجدد دارد؟ مگر طبقاتی شدن یک جامعه، حکم تعطیلی نمایشگاه بین‌المللی تهران است که یکی صادر کند و دیگری لغو. افراد با حداکثر بهره‌مندی از کاریزمای شخصیتی، نفوذ مردمی و قدرت نظامی، نمی‌توانند با صدور اعلامیه و بخشنامه جامعه را تجزیه و طبقاتی کنند و یا برعکس طبقات را فرو بریزند و برابری طبقاتی را به ارمغان بیاورند. تجربه‌ی تاریخ اجتماعی ایران نشان می‌دهد که هرگاه حکومتی ساقط شده است، تادمات‌های مدید گستره‌ای از هرج و مرج و پریشانی و ناامنی تمام کشور را فراگرفته و مردم عاصی از ناامنی بار دیگر به منظور در آغوش گرفتن زندگی امن و آرام زیر پرچم حاکم خودکامه‌ی دیگر صف کشیده‌اند. این تسلسل تاریخی یکی از دلایل نهادینه شدن استبداد حکومتی و تسری رفتارهای خرده‌دیکتاتوری در فرهنگ سیاسی مردم ایران به شمار تواند رفت. فراشدی که البته بررسی آن بیرون از مجال است. به هر شکل شاملو، به استاد همان سه بیتی که در ابتدای بخش دوم نقل شد، معتقد است:

«آخر مردم طبقه‌ای که قاعده‌ی هرم جامعه را تشکیل می‌دهند چرا باید آرزو کنند فریدونی بیاید و بار دیگر آنان را به اعماق ببرد. یا چرا باید از بازگشت نظام طبقاتی قند تو دلشان آب شود؟»

ای کاش تحولات عمیق اجتماعی — در حد تجزیه‌ی جامعه به طبقات یا برعکس برابری طبقاتی و محو طبقه‌ی دارا — به همین سادگی بود که شاملو تصور می‌کند. ای کاش می‌شد با یک اعلامیه‌ی سه خطی یا به واسطه‌ی یک دستورالعمل بی‌نظمی ناشی از سقوط حکومت را به نظم کشید. حتی در دوران باستان که حکومت‌ها متمرکز و تمام ابزار قدرت در اختیار یک فرد خودرأی بود و یک نفر برای همه تصمیم می‌گرفت تحقق چنین تحول عمیقی در چارچوب اراده‌ی فردی محال به نظر می‌رسد. شاملو می‌گوید:

«در میان همه‌ی تاج‌داران شاهنامه‌ی فردوسی، ضحاک تنها کسی است که نمی‌تواند بگوید:

منم شاه با فره‌ی ایزدی همم شهریاری، همم موبدی

این خود ثابت می‌کند که ضحاک از دودمان شاهی و حتی از اشراف درباری نیست. بلکه فردی عادی که از میان توده‌ی مردم برخاسته است...»

شاملو — منظورمان جریان مدعی این اندیشه است — باید بداند که منطبق انسان‌ی حاکم بر تاریخ با منطق خشک و انعطاف‌ناپذیر ریاضی و علوم خالص همسان نیست. نقد و بررسی معرفت‌شناخت تاریخ اجتماعی با ما از مصادیق و آموزه‌هایی سخن می‌گوید که به موجب آن‌ها قرار نیست هر فردی با خاستگاه طبقاتی مردمی وقتی به اریکه‌ی قدرت تکیه می‌زند الزاماً مدافع منافع مردم و طبقات محروم باشد. از

هیتر آلمان‌ها تا رضاخان ما ایرانیان، رؤسای حکومت‌های بسیاری می‌توان نشان داد که از اقشار محروم جامعه برخاسته بودند اما وقتی به قدرت رسیدند در عمل به صورت یک ماشین خدمتگزار برده‌داران، فتودال‌ها و بورژوازی عمل کردند.

مضاف بر این که از پیش معلوم نیست نتیجه‌ی هر دگرگونی اجتماعی — حتی علیه نظام طبقاتی — حاکمیتی انقلابی و طرفدار منافع اکثریت مردم از کار درآید. لطفاً به عملکرد ضد انسانی پادشاه آدمکشی مانند نادرقلی (مشهور به نادرشاه) توجه بفرمایید تا به عمق مقوله‌ای که مادر صدد طرح و شرح آن هستیم، پی ببریم.

پادشاهی که،

الف. فاقد فرّ شاهنشاهی بود (مانند ضحاک) و از اعماق جامعه و از میان مردم تهدیدست برخاسته بود.

ب. در شرایط ناامنی و تنگدستی مردم — که ناشی از تلاشی صفویه بود — به قدرت رسیده بود.

ج. از کاریزمای بالا برخوردار بود و پس از اخراج اقوام مهاجم، هویت چند پارچه شده‌ی ملی را متمرکز کرده بود.

اما در نهایت، فرجام کار او به کجا کشید. در اوج قدرت، بیمناک از توهم توسعه، دست به جنایاتی هولناک زد و حتی از کور کردن فرزند — و جانشین احتمالی خود — ایبا نکرد. قتل عام مردم هند، بماند. نقد و بررسی پدیده‌ای پیچیده‌ای مانند قدرت — که مولود دانش سیاسی و ابزار اصلی دولت است — نیازمند دانایی ویژه‌ای است که مرزهای مشترک چندانی با شعر (از هوای تازه تا حدیث بی‌قراری ماهان)، ترجمه (از پابره‌نه‌ها تا دن آرام)، فرهنگ کوچک (با تمام عظمتش)، ژورنالیسم حرفه‌ای (از کیهان هفته تا کتاب جمعه) و ده‌ها رویکرد دیگر حرفه‌ای در حیطه‌ی فرهنگ هنر ندارد. طرح این مقوله به این معنا نیست که شاعران و سایر هنرمندان وارد عرصه‌های سیاسی نشوند و به اظهار نظر پیرامون ساز و کارهای تاریخی نپردازند. هرگز موضوعات پیچیده‌ای مانند اسطوره‌ی ضحاک وقتی که برای تجزیه و تحلیل به حوزه‌ی دیالکتیک تاریخی دعوت می‌شوند، آن‌گاه آدم‌هوشمندی مانند شاملو — با تمام دانایی اش را — به حاشیه می‌کشند.

ادامه می‌دهیم.

باری مخالفت فردوسی با حکومت ضحاک ربطی به مسایل مورد نظر شاملو ندارد. ضحاک شاهنامه فردی است که برای رسیدن به قدرت، پدر خود را کشته و با ابلیس درآمیخته و بر اثر همین آمیزش است که در شعاع شرّ و کژی و نیرنگ اهریمن قرار گرفته و دو مار — نماد شرارت — از شانه‌های اش روییده است. در دوران حکومت ضحاک:

نهان گشت آیین فرزانتگان پراکنده شد کام دیوانگان

شده بر بدی دست دیوان دراز به نیکی ترفتی سخن جز به راز

ندانست جز کژی آموختن جز از کشتن و غارت و سوختن

فردوسی هرگز گلیا به نمی‌کند که ضحاک فرّ شاهنشاهی ندارد و یا — نمونه را — نان فتودال‌ها را آجر کرده است. ناخشنودی حکیم از حکومت ستم و حاکمیت بی‌داد است. و درست به همین سبب نیز، ضحاک محکوم به نابودی است. در هیچ جای شاهنامه از عملکرد موهوم ضد اشرافی و ضد فتودالی ضحاک خبری نیست. آن‌گونه که شاملو معترض شده:

«قیام مردم علیه ضحاک، قیام توده‌های آزاد شده از قید و بندهای جامعه‌ی اشرافی بر ضد منافع خویش،

در حقیقت کودتایی است که اشراف خلع ید شده از طریق تحریک اجامر و اوباش و داش مشدی ها بر علیه ضحاک که آن ها را خاکستر نشین کرده ، به راه انداخته ...»
نه شاملو — و نه علی حصوری — برای اثبات این ادعا هیچ مدرک محکمه پسند و حتی استدلال منطقی و عقلانی به دست ندارند .

□ پیروزی یا شکست

تصویری که فردوسی از قیام مردم علیه ضحاک ترسیم کرده ، فوق العاده باشکوه است :

به هر بام و در مردم شهر بود کسی کُش ز جنگاوری بهر بود
همه در هوای فریدون بدند که از جور ضحاک پر خون بدند
ز دیوارها خشت و از بام سنگ به کوی اندرون تیغ و تیر خدنگ

قیام پیروزمند مردم علیه ضحاک ، تحت رهبری آهنگری زحمتکش ۱۱ — که می تواند مؤید ماهیت مردمی قیام باشد — بر بستری از نارضایتی عمومی به سلطنت فریدون می انجامد . نخستین فرمان حکومتی شاه جدید این است :

بفرمود کردن بدر برخروش که ای نامداران با فر و هوش
نیاید که باشید با ساز و جنگ وزین باره جوید یکی نام و ننگ
سپاهی نیاید که با پیشه ور به یک روی جویند هر دو هنر
یکی کارورز و دگر گرزدار سزاوار هر کس پدیدست کار
چو این کار آن جوید آن کار این پر آشوب گردد سراسر زمین
به بند اندر است آن که ناپاک بود جهان را ز کردار او پاک بود
شما دیر مانید و خرم بُوید به رامش سوی و ازش خود شوید

دستور خلع سلاح عمومی ، پدیده ای است که در شرایط معاصر نیز حکومت های برآمده از قیام و انقلاب ، در پیش می گیرند . این امر بیانگر تفاوت کودتا با قیام های مردمی است . در جریان کودتا اسلحه در اختیار نظامیان است و پس از پیروزی کودتا نیز کماکان در اختیار آنان باقی می ماند و نیازی به خلع سلاح (نیاید که باشید با ساز و جنگ) یا [ساز جنگ] نیست .

پایان سخن

روایتی که فردوسی از ماجرای ضحاک (اسطوره ی آژی دهاک) در شاهنامه به نظم کشیده است به لحاظ شباهت در ساختار ، پایه و مایه و جهت گیری های فکری ، در متونی که چندان در دسترس شاعران و نویسندگان و به ویژه طیف جوان نیست و پیش از شاهنامه تولید شده ، آمده است . از جمله :

تاریخ یعقوبی (ابن واضح یعقوبی ، م ۲۸۴) ؛ اخبار الطوال (ابوحنیفه احمد بن داوود رینوری م ۲۹۰) ؛
تاریخ طبری (محمد بن جریر طبری م ۳۱۰) ؛ مروج الذهب (مسعودی م ۳۴۵) ؛ تاریخ بلعمی (برگردان
تاریخ طبری ؛ محمد بلعمی م ۳۶۳) ؛ تاریخ ملوک الارض و الانبیا (حمزه ی اصفهانی ، م ۳۶۰) ؛ البدأ و
التاریخ (مطهر بن طاهر مقدسی ، م ؟ پس از ۳۷۰) و ...

شباهت روایت فردوسی از اسطوره ی ضحاک با آن چه در متون پیش گفته نقل شده است ، دست کم مؤید این مدعا تواند بود که فردوسی — برخلاف نظر شاملو — به این اسطوره از منظری ایدئولوژیک

نگریسته و افکار و آراء خود را در متن اسطوره دخالت نداده و ماجرا را، به همان شکل که در متون و مراجع پیش از او موجود بوده- و به طور قطع یک یا چند مجلد از این کتاب‌ها در اختیار فردوسی نیز قرار گرفته- به نظم کشیده و امانت در روایت را بر سلیقه‌ی شاعرانه‌ی خود نیز ترجیح داده است.

نکته‌ی قابل ذکر دیگر این است که در چند متن معتبر- که کم و بیش هم‌زمان با شاهنامه تألیف شده- ساختار اساطیری و بن‌مایه‌ی داستانی ماجرای ضحاک از شباهت شگفت‌انگیزی با روایت فردوسی برخوردار است و این امر نیز شاهد دیگری بر رعایت امانت از سوی حکیم توس است. این متون عبارتند از: تجارب الامم (ابوعلی مسکویه م ۴۲۱)، تاریخ غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم (ابو منصور ثعالبی، م ۴۲۹) و آثار الباقیه ابوریحان بیرونی. مضاف به این که در این متون، به ویژه کتاب ثعالبی و ابوریحان، سیل ناسزا نثار ضحاک و مزدک سرازیر شده است، اما فردوسی برخلاف ایشان در همه حال موازین ادب را رعایت کرده و به اساس و ساختار اسطوره و فادار مانده است.

در پایان این جستار، - که بیش از حد متعارف موازین اقتصادی سخن را شکست و از آن سوی ایجاز سر در آورد- مایلیم بر این نکته‌ی مهم تأکید کنم که من- در مقام خواننده و منتقد شعر و ادبیات کلاسیک و معاصر و آشنا و علاقمند به شعر سایر ملل - شخصاً ترجیح می‌دهم که عرصه‌ی نقد شعری و ادبی با مقولات و مقالاتی از جنس آن چه که شاملو در سخنرانی بر کلی مطرح کرده- و در این جستار به محک نقد خورده- شکل ببندد و رقم بخورد. انبوه مقالات تکراری، که سال‌هاست انبان شبه نقد فرهنگی این کشور را مالا مال از سیاه مشق‌هایی کرده است که قادر به ایجاد کم‌ترین پویایی، گفت و گو، تضارب آراء و مناظره نیستند و با وجود خروار خروار از مجلاتی که با این نوشته‌ها هر ماه بسته می‌شوند و «بازار فرهنگ» را اشباع می‌کنند، بی‌آن که آب از آن تکان بخورد، دستان شعر و ادبیات ایران به کلون درهای جهانی شدن هم نخواهد خورد.

ما اهل مقالات جنجالی و شلوغ کردن عرصه‌ی شعر و فرهنگ و هنر کشور نیستیم و معتقدیم در صورت حاکمیت نقد مدرن بهره‌مند از خرد فردی و جمعی، طرح هر اندیشه‌ای- که به حریم حرمت انسان لطمه نزند و حقوق شهروندی را نشکند- مجاز است. سخنرانی بر کلی نیز فقط طرح یک اندیشه است که ای بسا بسیاری از ما با آن همراه نیستیم. هر اندیشه‌ای قابل نقد است. حتی اگر نقد فردوسی و حافظ و سعدی و رومی باشد.

تقدیس و تکفیر و تابوسازی، و حریم پردازی‌های کاذب امثال محمد غزالی، دشمن اعتلای فرهنگ و اندیشه است.

جامعه‌ی ما در آستانه‌ی گذار به دنیایی ایستاده است که با فرهنگ تحمل، مدارا، رواداری، دگرپذیری رفتار مدنی، رعایت حقوق شهروندی، گفت و گو و نقد مدرن شکل می‌بندد. به یاد داشته باشیم تازمانی که آلودگی‌های ناشی از جنجال و غوغا و هتک و ناسزا به اندیشه‌هایی که ما نمی‌پسندیم، از فرهنگ روزمره و روزانه‌ی ما حذف و پاک نشده باشد، هیچ‌یک از شهروندان چنین دنیایی به ما خیر مقدم نخواهد گفت و درهای خانه‌اش را به روی شعر و داستان و ادبیات ما نخواهد گشود.

متشکرم

۱. «غول زیبا»، همیشه همان، «باغ آینه»، «تجسد وظیفه» و... از شعرهای شاملوست.
۲. نام کتابی از مهدی اخوان ثالث (م. امید)
۳. بخشی از سخنرانی احمد شاملو در هفتمین کنفرانس سالانه‌ی پژوهش و تحلیل تاریخ ایران با عنوان: «روند روشنفکری در قرن بیستم ایران» دانشگاه برکلی، فروردین ۱۳۶۹.
۴. «چنین گفت بامداد خسته». قراگوزلو. محمد. انتشارات نگاه. ۱۳۸۲.
۵. بینی از غزل حافظ:
نقدها را بود آبا که عیاری گیرند
تا همه صومعه داران بی کاری گیرند
۶. شاملو در شهریور ۱۳۶۷ به دعوت اجلاس بین‌المللی نویسندگان شهر ارلانگن آلمان (غربی) سفر کرد و پس از برگزاری چند شب شعر و سخنرانی در جلسات اینترنتی ۲، که با موضوع «جهان سوم، جهان ما» تشکیل شده بود، شرکت نمود و مقاله‌ای تحت عنوان «من درد مشترکم مرا فریاد کن» آرایه کرد. موضوع مقاله، فقر، تبعیض، استبداد و بی‌عدالتی جهانی بود.
۷. نگارنده توصیه می‌کند برای درک عدالت خواهی و برابری طلبی فردوسی، کافی است نظیر حکیم پیرامون مزدک و روی کردهای انقلابی او را با نظر ابوریحان بیرونی در همین مورد مقایسه کنید. فردوسی مزدک را به لطف می‌ستاید و ابوریحان تا می‌تواند به مزدک لیجاز بار می‌کند. ر. ک. بیرونی. ابوریحان (۱۳۶۲) آثار الباقیه... برگردان اکبر داناسرشت، تهران: امیرکبیر.
۸. از همین عدد نه فقط اساطیری بودن حکومت جمشید پیداست، بلکه غیرواقعی بودن تقسیم طبقات به گونه‌ای که طبری و دیگران به جمشید نسبت داده‌اند، هویداست.
۹. غرور عامل سقوط حکومت ۱؟ بدیهی است که فردوسی نیز مانند همه‌ی روشن فکران قرن چهارم و پنجم به دلیل فقدان آگاهی و دانایی از روش مندی‌های و جهل نسبت به فلسفه‌ی تاریخ، نمی‌توانسته است مولد تحلیل علمی از سقوط حکومت باشد. نخستین کسی که از منظر جامعه‌شناسی استدلالی ظهور و سقوط تمدن‌ها و دولت‌ها را نقد و ارزیابی کرد عبدالرحمان بن خلدون اندلسی است.
۱۰. خرد نقل اندیشه‌ی فردوسی را شکل می‌بندد. طرح و باز نمود این مقوله نیازمند کتاب یا دست‌کم رساله‌ای است مستقل.
۱۱. شاملو کاوه‌ی آهنگر را مصداق لومینی چاقوکش همچون شعبان جعفری (مشهور به شعبان بی‌مخ) می‌داند. اگرچه در ماجرای کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و سقوط دولت ملی زنده‌یاد محمد مصدق، شعبان بی‌مخ به دفاع از سلطنت و کودتاجیان سینه سپر کرده و هدایت جماعتی لومپن - از جنس خود را - به عهده گرفته بود، اما نقش راه‌بردی آمریکا (سازمان CIA) و فرماندهان ارشد ارتش (فضل‌الله زاهدی، نصیری و...) در پیروزی کودتا مشهود بود. قیام علیه ضحاک و نقش کاوه - بی‌بهره از دخالت و حمایت قدرت‌های خارجی - قابل قیاس با کودتای ۲۸ مرداد نیست...

گزیده‌ی مراجع فارسی - عربی

۱. آزاد. اکبر (۱۳۵۱)، اسفندیاری دیگر. تهران. طهوری.
۲. اوستا: نامی مینوی زرتشت (۱۳۵۵)، اوستا...، نگارش جلیل دستخواه، از گزارش ابراهیم پورداوود، تهران. مروارید.
۳. برومند سعید. جواد (۱۳۷۲)، انگشتی جمشید، تهران. پازنگ.
۴. برومند سعید. جواد (۱۳۷۱)، جام جم، تهران. پازنگ.
۵. بیرونی. ابوریحان (۱۳۶۲)، آثار الباقیه، برگردان: اکبر داناسرشت. تهران. امیرکبیر.
۶. ثعالی. ابومنصور (۱۳۵۳)، عُمر الاخبار ملوک الفرس و سیرهم، زوتبرگ.
۷. حافظ. شمس‌الدین محمد - در این مقاله، بیت‌های حافظ شیراز از حافظه نقل شده.
۸. حصوری. علی (۱۳۵۶)، ضحاک اصلاح‌گری که از میان مردم برخاست [مقاله] کیهان، ۲۱ تیر. ش: ۱۰۲۱۳.
۹. دنیای سخن (۱۳۶۹)، حقیقت چقدر آسیب‌پذیر است؛ ش: ۳۲ و ۳۳، شهریور.
۱۰. زرین کوب. عبدالحسین (۱۳۶۲)، تاریخ ایران بعد از اسلام. تهران. امیرکبیر.
۱۱. سعدی. مصلح‌الدین (۱۳۶۰)، کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی. تهران. امیرکبیر.
۱۲. صاحب‌اختیاری. بهروز (۱۳۸۱)، احمد شاملو، شاعر شبانه‌ها و عاشقانه‌ها [گردآوری]، تهران. هیرمند.
۱۳. طبری. محمدبن جریر (۱۳۵۴)، تاریخ الامم و الملوک، دو جلد، بی‌نا.
۱۴. فردوسی. ابوالقاسم (۱۳۶۴)، شاهنامه، تصحیح ژول مول. تهران: جیبی.
۱۵. قراگوزلو. محمد (۸-۱۳۷۷)، کتیبه محک تاریخ [مقاله ۲] ماهنامه‌ی معیار. ش: ۳۰ و ۳۱.
۱۶. قراگوزلو. محمد (۱۳۸۲)، چنین گفت بامداد خسته، تهران. آزاد مهر.
۱۷. مجابی. جواد (۱۳۷۷)، شناختنامه‌ی شاملو، تهران. قطره.
۱۸. مسعودی. علی بن حسین (۱۳۶۵)، مروج الذهب، برگردان ابوالقاسم پاینده، تهران. علمی فرهنگی.
۱۹. معین. محمد (۱۳۵۸)، مزدیسنا و ادب فارسی (دو جلد)، تهران. دانشگاه تهران.
۲۰. راوندی. مرتضی (۱۳۵۷)، تاریخ اجتماعی ایران (جلد اول)، تهران. امیرکبیر.